

# نظری دربارهٔ مسئله دموکراسی در مستعمرات

□□ از: دکتر شاپور رواسانی استاد کرسی اقتصاد اجتماعی در دانشگاه اولدنبورگ - آلمان

## مقدمه:

می باشد، نمی توان به هدف نهائی افراد و سازمانهائی که خود را دموکرات می نامند و از دموکراسی سخن می گویند پی برد و قولشان را پذیرفت و به آنان اعتماد کرد.

دموکراسی کلمه ای یونانی است و کاربرد اجتماعی و سیاسی آن به معنای «حاکمیت مردم»، از نیمهٔ دوم قرن پنجم قبل از میلاد (سالهای ۴۴۰-۴۳۰ ق.م) از آتن آغاز شد.<sup>۱</sup> در دموکراسی آتن، مراد از مردم فقط مردان بالغ بودند و زنان، بردگان و خارجیان مقیم آتن به هیچ وجه حق دخالت در امور سیاسی و لذا شرکت در حاکمیت نداشتند.<sup>۲</sup> این دموکراسی بر استثمار بردگان استوار بود و برده داران آتن با استفاده از ماحصل کار بردگان، «آزادی» زندگی در رفاه و تنعم و مجال پرداختن به امور سیاسی، فلسفی و هنری را داشتند.<sup>۳</sup> اقتصاد امری کاملاً جدا از سیاست محسوب می شد، اقلیتی بسیار کوچک «مردم» به حساب می آمد و حق اعمال حاکمیت داشت.<sup>۴</sup>

در همهٔ نظامهای اجتماعی، مسئلهٔ اصلی این است که چه کسانی، چه گروهها یا طبقات اجتماعی حکومت می کنند و قدرت حکومت دولت در دست چه افرادی قرار دارد.

دموکراسی به معنای حکومت مردم است، اما مراد از «مردم» چیست؟ آیا همهٔ افراد جامعه، همهٔ ساکنان یک سرزمین معین، در همهٔ شئون جامعه از امور سیاسی و فرهنگی گرفته تا امور اقتصادی، حاکمیت، نظارت و مالکیت دارند یا اینکه فقط گروهی از افراد جامعه (اقلیت) حکومت را به خود اختصاص داده و به علت در دست داشتن قدرت نظامی، مالکیت بر وسائل عمدهٔ تولید، موقعیت خاص در سازمان دولت یا ترکیب این موقعیتها با یکدیگر، از حق ویژه و امتیازات خاص - خارج از نظارت و مالکیت جامعه - برخوردارند و از رفاه مادی و ثروت و قدرت بهره می برند.

بدون دادن پاسخ دقیق و روشن به این پرسش که مراد از مردم چیست و مقصود اصلی از بکار بردن واژه و مفهوم دموکراسی بطور مشخص و معین در همهٔ زمینه های اجتماعی اعم از سیاسی، فرهنگی و اقتصادی چه

نوعی حکومت به نفع عامه (Gemeinwohl) بود، اما بردگان بعنوان «ابزار گویا» ملك مالك و ارباب خود محسوب می شدند.<sup>۸</sup>

چه در جامعه آتن و چه در هر جامعه طبقاتی، برخورد با مسئله حاکمیت و در این رابطه تعبیر و تفسیر مفهوم واژه دموکراسی و اینکه مراد از «مردم» چیست، يك امر و مسئله طبقاتی است. استثمارکنندگان و استثمارشوندگان، حاکمان و محکومان، ظالمان و مظلومان نمی توانند برخورد، درک و بیان یکسانی درباره «دموکراسی» داشته باشند.

در جریان تاریخی رشد شیوه تولید سرمایه داری و مبارزه آن با فئودالیسم در کشورهای اروپای غربی، مسئله حاکمیت مردم (دموکراسی) به صورت فکر راهنما و ایدئولوژی انقلاب و ابزار سیاسی و فرهنگی برای درهم شکستن قدرت فئودالیسم مطرح گردید. انقلاب بورژوا-دموکراتیک فرانسه بر ضد سلطنت استبدادی، اشرافیت و کلیسا نقطه اوج این مبارزه بود. (۱۷۹۴-۱۷۸۹)<sup>۹</sup> سرمایه داری فرانسه که رهبری این انقلاب را برعهده داشت کوشش کرد آرمان آزادی، برابری و برادری را در زمینه امور سیاسی محدود نگهدارد و از طرح مسائل مربوط به مالکیت و نظام اقتصادی جلوگیری کند.

از نظر منتسکیو که با انتشار کتاب روح القوانین به مخالفت با سلطنت استبدادی پرداخته بود، مراد از «مردم» فقط همشهریان صاحب مال بودند، نه همه مردم فرانسه. و مردم طبقه پائین در یک نظام جمهوری نمی توانستند حق شرکت در انتخابات داشته باشند.<sup>۱۰</sup> در مطابقت با شرایط زمان، «مردم» فقط از مردان بالغ تشکیل می شد و سخنی از حق رأی زنان در میان نبود.<sup>۱۱</sup> ژان ژاک روسو هم طبقه متوسط (Kleinburgertum) را پایگاه اجتماعی ایدال برای جمهوری می دانست.<sup>۱۲</sup>

طبقه سرمایه دار ملی فرانسه، با وجود تضاد با سایر طبقات محروم و فقیر توانست<sup>۱۳</sup> با طرح مسئله دموکراسی و تبلیغ شعار برابری، برادری و آزادی و این نکته که پس از پیروزی انقلاب مظلوم سیاسی و اقتصادی پایان خواهد یافت، حمایت اقشار و طبقات محروم و بخصوص محرومان و فقرای شهری را جلب کند.<sup>۱۴</sup> فشار اقتصادی و سیاسی و فرهنگی استبداد سلطنتی بر مردم محروم فرانسه چنان شدید بود که آنان آماده پذیرش شعارهای سرمایه داری ملی بودند.

اما از همان آغاز کار مشخص بود که میان تعریف وابستگان طبقه سرمایه دار از «مردم» و مفهومی که عامه محروم از واژه «مردم» داشتند تفاوت فاحشی وجود دارد و اختلاف و جنگ طبقاتی وارد مرحله جدیدی شده است.<sup>۱۵</sup> در جریان انقلاب، سرمایه داری نوپای فرانسه تا آن حد موافق شرکت و دخالت «مردم» در امور سیاسی بود که منجر به دخالت اکثریت فقیر و محروم در بحث نظام اقتصادی، طرح مسئله فقر و غنا و استثمار اکثریت از جانب اقلیت نشود و شیوه تولید و چگونگی استثمار در جامعه مطرح نگردد.

هدف سرمایه داری، تصرف قدرت سیاسی و دستگاه دولتی بود تا قدرت اقتصادیش را تثبیت کند، نه احقاق حق محرومان و رفع ستمهای اقتصادی و سیاسی. و به این دلیل بود که از جانب سخنگویان و ایسته به سرمایه داری تکرار می شد که هدف انقلاب به دست آوردن «آزادی» سیاسی است و در حقیقت و عمل به دست آوردن آزادی نه برای همه مردم بلکه برای سرمایه داران و سرمایه. در جریان انقلاب، افراد و گروههایی نیز تلاش می کردند شعار آزادی،

فقط مردان بالغ آتن که می توانستند اسلحه حمل کنند «مردم» تلقی می شدند و از نظر حقوق سیاسی با یکدیگر برابر بودند و حق دخالت و شرکت در امور سیاسی داشتند. برده داران و تمام کسانی که در آتن از استثمار بردگان سود می بردند و خود را دموکرات می پنداشتند، در باب محاسن دموکراسی داد سخن می دادند و چون این شیوه تولید و نظام اجتماعی، امتیازات و منافع طبقاتی شان را حفظ و تثبیت می کرد آنرا عاقلانه، انسانی و عادلانه می دانستند. اما این حقیقت را نمی توان انکار کرد که طبقه بردگانی که بدون داشتن حق حیات به شدیدترین وجه استثمار و شکنجه می شدند، عمری را در فقر و اسارت می گذراندند و از مظلوم طبقه حاکم رنج می بردند، در باب «دموکراسی» نظر دیگری داشتند و آنرا لعن می کردند.

البته این حقیقت مسلم تاریخی را بسیاری از صاحب نظران با بکار بردن الفاظ و مفاهیم عام و ناقص انکار می کنند. نمونه کوچک چنین رفتار غیر علمی، نوشته آلن دوبینو است: «... دموکراسی آتنی، دموکراسی مستقیم یا دموکراسی بی واسطه بود یعنی کلیه شهروندان می توانستند در مباحث انجمن نمایندگان یا آگلزیا شرکت کنند...»<sup>۱۶</sup>

گذشته از مسئله بردگان که نشان می دهد چگونه گروهی از انسانها، به خاطر منافع مادی حقیر خود انسانهای دیگر را در اسارت نگه می داشتند و برایشان نه فقط حق رأی بلکه حتی حق حیات قائل نبودند، این سؤال مطرح می شود که چرا زنان آتنی که در آتن زاده شده و اصل و نسب آتنی داشتند از حق رأی محروم بودند؟ آیا این انسانها مادران، خواهران، دختران و همسران مردان آتنی و شهروند نبودند؟ آیا در جامعه ای که بخش عمده ای از آن از حق رأی و شرکت در امور سیاسی محروم بماند می توان ادعا کرد که «... کلیه شهروندان... می توانستند در مباحثات انجمن نمایندگان شرکت کنند»؟ چه بسیارند صاحب نظرانی که برای پوشاندن تعلق طبقاتی شان حقایق تاریخی را با بکار بردن واژه های عام و ناقص نادیده می گیرند یا تحریف می کنند و با سرهم بندی مطالب، به چشم خواننده ای که امکان تحقیق ندارد خاک می پاشند.

مسئله دموکراسی آتنی را نمی توان جدا از مسئله جنگها و غارتها و به اسارت گرفتن و خریدن بردگان و استثمار شدید آنان و همچنین اختناق اجتماعی زنان توضیح داد. اصولاً چگونه می توان نظام سیاسی و فرهنگی یک جامعه را - هر چه می خواهد باشد - مستقل و جدا از نظام اقتصادی همان جامعه در همان دوره، بررسی و تحلیل علمی کرد؟

انکار رابطه فرهنگ، سیاست و اقتصاد با یکدیگر در هر جامعه، به معنی کنار گذاشتن شیوه بررسی علمی و فراموش کردن امانت علمی است.

«در آتن قبل از جنگهای پولوبونز ۲۵۰ تا ۳۰۰ هزار نفر زندگی می کردند که از آنان ۱۷۰ تا ۲۰۰ هزار نفر افراد بالغ بودند، اما فقط ۳۰ تا ۵۰ هزار نفر حقوق سیاسی داشتند؛ ۸۰ هزار نفر برده و تقریباً ۲۵ هزار نفر خارجیانی که در آتن زندگی می کردند و زنان شهروندان آتنی از شرکت در حیات سیاسی محروم بودند. تنها تعداد بردگان بالغ دو برابر مردان بالغ آتنی و تعداد مردان بالغ برده، برابر تعداد مردان آتنی بود.»<sup>۱۷</sup>

به نظر ارسطو (معلم و مشاور اسکندر مقدونی) دموکراسی حکومتی است به سود فقرا و جانی که فقرا، که تعدادشان (در همه جوامع) از ثروتمندان بیشتر است حکومت کنند<sup>۱۸</sup> دموکراسی است. نظام آتنی تحقق

برابری و برادری در زمینه اقتصاد نیز عملی گردد و کار از تعارفات سیاسی و بازی با الفاظ برای پنهان کردن مقاصد اصلی و طبقاتی تجاوز کند و شعارها عملاً اجرا شود.

رُبسییر (۱۷۹۴-۱۷۵۸) از جمله کسانی بود که به دفاع از حقوق محرومان و فقرا پرداخت و معتقد بود «... تمام آنچه برای حفظ حیات ضروریست ملک جامعه است (مالکیت جمعی) و فقط آنچه اضافه می ماند می تواند اموال خصوصی تلقی شود»<sup>۱۶</sup> طبیعی است که چنین طرز تفکری نمی توانست مورد پسند و قبول سرمایه داری فرانسه باشد و کسانی که دم از آزادی، برابری، برادری می زدند، رُبسییر را با گیوتین به قتل رساندند. جنگ طبقاتی و جنگ میان فقیر و غنی در فرانسه ادامه یافت و سرمایه داران که منادی «آزادی» بودند به قتل و کشتار «دشمنان» پرداختند. بابوف (۱۷۹۷-۱۷۶۰) نیز که خواستار رفع مظالم طبقاتی سرمایه داران و احقاق حقوق محرومان جامعه بود به گیوتین سپرده شد.

بابوف می خواست شعارهای انقلاب فرانسه که به نظری از لحاظ اجتماعی چیزی جز مبارزه فقرا و ثروتمندان نبود عملی شود. به اعتقاد او، با سقوط سلطنت و استقرار جمهوری، انقلاب مردم پایان نمی یافت زیرا سرمایه داران نوپا با شراکت و حمایت گروهی از انقلابیون «سابق» که جذب فساد اداری و مالی شده بودند، برای حفظ موقعیت و امتیازات خود با سرمایه داران همکاری می کردند و به استثمار مردم و مظالم اجتماعی ادامه می دادند. بابوف در یکی از مقالاتش نوشت: «سازمانهای خلاف قانون و فاسد دولت کار را بدانجا رسانده اند که توده عظیمی از مردم، فقیر و بی آبرو و تا حد غیر قابل تحمل مقید گردند. وقتی که شرایط زندگی اکثریت چنان نامساعد شد که دیگر نتوانند آنرا تحمل کنند، مظلومان باید برضد ظالمان قیام کنند»<sup>۱۷</sup>

برای نظریه پردازان دموکراسی سرمایه داری، مُراد از «مردم» طبقه متوسط (Kleinburgertum) بود. دهقانان و کارگران بعنوان طبقه و کسانی که از نظر مالی فقیر و تهیدست بودند، در زمینه امور فرهنگی و سیاسی نیز نمی توانستند جایگاهی داشته باشند.

جان استوارت میل (۱۸۷۳-۱۸۰۶) فقط برای کسانی که خواندن و حساب بلد بودند و مالیات مستقیم می پرداختند حق رأی در مسائل سیاسی قائل بود. به نظر میل، تمام افرادی که مالیات مستقیم نمی پرداختند یا به صورتی از سازمانهای دولتی و یا مذهبی کمک می گرفتند «مردم» صاحب حق رأی و حق شرکت در امور سیاسی نیز محسوب نمی شدند.<sup>۱۸</sup> بر اثر رشد شیوه تولید سرمایه داری و توسعه و تکامل صنایع، طبقه کارگر صنعتی شهرنشین در جوامع سرمایه داری به وجود آمد و آرایش و ساختار طبقاتی جوامع اروپائی تغییر یافت.<sup>۱۹</sup> تشکیل اتحادیه های کارگری، برای دفاع از حقوق این طبقه، در برابر سرمایه داران، نتیجه و نمودار اجتماعی رشد و توسعه سرمایه داری و ادامه استثمار انسان از انسان در قالب و شکلی جدید بود (از اوایل قرن نوزدهم). در تحت شرایط جدید تولد و رشد طبقه کارگر و معارضه آن با سرمایه داری ملی در کشورهای سرمایه داری صنعتی اروپا، مسئله دموکراسی (حاکمیت مردم) به صورت تازه ای مطرح گردید. و این پرسش که مراد از «مردم» و حاکمیت مردم، چیست و چه طبقه ای می تواند و باید حاکمیت را در دست داشته باشد، بعنوان اساسی ترین و پیچیده ترین مسئله اجتماعی و برخوردهای طبقاتی ظاهر و بارز گردید. در حالی که طبقه سرمایه دار با بکار بردن همه

قوا و استفاده از همه امکانات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و پلیسی، دخالت اکثریت مردم را فقط در زمینه سیاسی - آنها به صورت مشروط و محدود - قبول داشت، طبقه کارگر که در فقر و مسکنت به سر می برد و تنها با فروش نیروی کار خود آنها به بهائی که سرمایه داران تعیین می کردند در شرایط بسیار بدی زندگی می کرد، نه فقط خواستار برخورداری از حقوق سیاسی شد بلکه تلاش نمود حاکمیت جامعه بر زمینه اقتصاد نیز تعمیم و توسعه یابد. این خواست به صورت تشکیل سازمانها و احزاب سوسیالیست و سوسیال دموکرات و اتحادیه های کارگری تظاهر اجتماعی و سیاسی یافت. سرکوبی خونین کمون پاریس (۱۸۷۲-۱۸۷۱) نشان داد که برای طبقه سرمایه دار ملی، حفظ منافع طبقاتی مهمترین انگیزه و هدف است و برای تضمین و تثبیت امتیازات طبقاتی و ادامه استثمار محرومان، از سازش با متجاوزان به کشور خود نیز امتناعی ندارد، «ملی» بودنش را به راحتی فراموش می کند و برادران و خواهران هموطن را به دم تیغ بیگانه می سپارد.<sup>۲۰</sup>

اما این يك حقیقت انکارناپذیر است که شعار آزادی و برادری بدون برابری از نظر اجتماعی و اقتصادی در يك جامعه طبقاتی که اقلیت ثروتمند و مرفه بر اکثریت فقیر و زحمتکش سلطه دارد، تعارف و فریبی بیش نیست. آیا می توان ظالم و مظلوم، استثمار کننده و استثمار شونده را برادر یا خواهر دانست؟ اگر چنین باشد، چگونه است که برادر و خواهر ثروتمند و سرمایه دار، برادر و خواهر دهقان و کارگر و بطور کلی محرومان بی چیز را استثمار می کند و با بهره برداری از کار ارزان، مکانیسم بازار کالا و سرمایه، خود در تنعم و تمییش به سر می برد اما در همان حال با فقرا و استثمارشدگان ادعای برادری و خواهری دارد؟ اگر همه افراد جامعه برادر و خواهرند نباید کسی به حق دیگری تجاوز کند و از غذای خانواده بدزدد. اگر جامعه يك خانواده بزرگ محسوب می شود، در این صورت همه اموال جامعه به همه خانواده تعلق دارد و همه حق استفاده از مواهب طبیعت و ماحصل کار جامعه را دارند. چگونه است که اقلیتی از بهترین مسکن و خوراک و رفاه برخوردار است، اما اکثریت باید در بیغوله ها و خانه های ارزان زندگی و به تغذیه نامناسب قناعت کند؟ چگونه است که درآمد جامعه به طور عمده صرف تجمل و تظاهر و تهیه اسباب رفاه و سلطه اقلیت می گردد اما اکثریت باید در شرایط بدی از نظر تغذیه و بهداشت به سر برد؟ و چرا وقتی برادران و خواهران محروم و فقیر و زحمتکش خواستار رفع تبعیضات و مظالم اقتصادی و بدست آوردن حقوق خود می شوند، نخست محدودیتهای سیاسی و فرهنگی و سپس فشارهای اداری و پلیسی به سراغشان می آید و خواهران و برادران ثروتمند، مرفه و سرمایه دار، از همه امکانات، چه فریب و خدعه فرهنگی و چه ترویج اقتصاد گداپروری، و بالاخره از زور برای ساکت کردن خویشاوندان نزدیک خود استفاده می کنند؟ در يك جامعه یا خانواده با فرهنگ، مالکیت خصوصی - جز بر آنچه فرد مستقیم و بلاواسطه مصرف می کند - نمی تواند وجود داشته باشد و در يك خانواده بزرگ با فرهنگ، سودجویی و ظلم جانی ندارد.

اما شیوه تولید سرمایه داری که بر مالکیت خصوصی يك اقلیت بر وسائل عمده تولید، بر ثروتها و سرمایه های جامعه بنا گردیده، تنها با استثمار، سودجویی و ظلم می تواند مستقر شود و توسعه یابد و جالب این است که سرمایه داران و زمین داران بزرگ و بطور کلی ثروتمندانی که با لطایف الحیل از کارگران، دهقانان و بطور عموم از زحمتکشان یدی و فکری با تصاحب و سرقت مزد، حاصل کار و فعالیت شان سلب مالکیت

کرده اند، مالکیت خود را مقدس و محترم می‌شمارند.

این امر بدیهی است جامعه‌ای که آزاد نباشد مستقل نیست و جامعه‌ای که مستقل نباشد آزاد نیست؛ اما این مفاهیم برای طبقه سرمایه‌دار که حفظ منافع مادی طبقاتی را بر همه چیز مقدم می‌داند، معنایی ندارند. این طبقه، توسل به «خارجی» هم طبقه را بر قبول حقوق مردم هموطن اما محروم و فقیر ترجیح می‌دهد. داستان کمون پاریس در ۱۲۴ سال گذشته بارها در اغلب کشورها و بخصوص مستعمرات تکرار شده است و امروزه هم به صورتی ادامه دارد.

در جنبش کارگری کشورهای سرمایه‌داری استعماری اروپا تحت شرایط رشد سرمایه‌داری و بسط استعمار، در رابطه با مسئله دموکراسی (حاکمیت مردم) دو جریان عمده اجتماعی را می‌توان مشاهده کرد.

راهنمائیها و برنامه‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی نظریه پردازان این دو جریان اجتماعی بر تحلیلهای متفاوت طبقاتی از جامعه قرار داشت:

یکی جریان اجتماعی ائتلاف و سازش و کنار آمدن با طبقه حاکم استثمارگر در چارچوب شیوه تولید سرمایه‌داری، و دیگری تلاش برای از میان بردن استثمار انسان از انسان و به دست آوردن آزادی با از میان برداشتن شیوه تولید سرمایه‌داری و استقرار سوسیالیسم.

۱- تمایل و حرکت به سوی ائتلاف و سازش و توافق اقتصادی و سیاسی بخشی از سازمانها و احزاب کارگری با سرمایه‌داران ملی کشورهای سرمایه‌داری یکی از نتایج بسط استثمار سرمایه‌داری و تحصیل منافع از مستعمرات بود. در آلمان، لاسال<sup>۲۱</sup> از سازش و اشتی کارگران با سرمایه‌داران، و برنشتاین از ائتلاف طبقات در چارچوب سرمایه‌داری جانبداری می‌کردند. به نظر لاسال، تضمین حق رأی عمومی راه را برای اشتی اجتماعی بازمی‌کرد و از دید برنشتاین، توسعه سرمایه‌داری و کلتیالیسم موجب بالا رفتن ثروت ملتها می‌شد به صورتی که کارگران سهم فزاینده‌ای در این ثروت به دست می‌آوردند و این به نفع کارگران بود و به این ترتیب اساس جامعه سوسیالیستی آینده گذاشته می‌شد.<sup>۲۲</sup> برنشتاین معتقد بود: «هر قدر جامعه‌ای ثروتمندتر باشد به همان نسبت آسانتر و بهتر سوسیالیسم در آنجا تحقق خواهد یافت.»<sup>۲۳</sup> ثروتی که برنشتاین به جامعه آلمان وعده می‌داد، چیزی جز غارت مستعمرات و سرقت اموال میلیونها انسان در آفریقا و آسیا و امریکای لاتین نبود.

نه فقط برنشتاین، بلکه بیشتر رهبران حزب سوسیال دموکرات آلمان مانند آگوست بیل نیز در جهت افزایش سهم کارگران از غارت مستعمرات و تأمین رفاه آنان، با امپریالیسم سرمایه‌داری مخالفتی نداشتند. مخالفت کائوتسکی با کلتیالیسم و امپریالیسم نیز بدان جهت بود که به نظرش این امر برای کشورهای «مادر» کمتر سود داشت و ممکن بود موجب جنگ میان ملل «متمدن» شود. کائوتسکی از سیاست مستعمراتی «سوسیالیستی» سخن می‌گفت.<sup>۲۴</sup>

برای این سازمانها و حزب سوسیال دموکرات آلمان، تعمیم دموکراسی (حاکمیت مردم) بر اقتصاد که در آخرین تحلیل منجر به تغییر شیوه تولید، دگرگونی بنیادی نظام اقتصادی و سیاسی و از میان رفتن طبقه سرمایه‌دار و بکلی جامعه طبقاتی شود مطرح نبود بلکه کوشش می‌کردند با استفاده از داده‌های دموکراسی سیاسی با توسعه آن در چارچوب شیوه تولید سرمایه‌داری و با قبول بسط سرمایه‌داری استعماری و غارت مستعمرات، سهم بیشتری از اموال غارتی و مسروقه به دست

آورند و در امر حکومت و دولت دخالت داده شوند تا «ترکیب» طبقاتی سهل‌تر انجام گیرد.

احزاب سوسیالیست و سوسیال دموکرات اروپای امروزی دنباله همین جریان اجتماعی، سیاسی هستند و هنوز از برنشتاین بعنوان معلم بزرگ یاد می‌کنند.

با توجه به آنچه درباره تلقی سازمانهای کارگری و احزاب سوسیالیست و سوسیال دموکرات اروپائی از مسئله دموکراسی در دست است، می‌توان گفت که در باب حاکمیت مردم (دموکراسی)، این سازمانها و احزاب ملی، نژادی و «اروپا مرکزی» می‌اندیشند، رفاه خودشان را اساسی‌ترین و مهمترین مسئله جهانی و روزگار می‌دانند و برای حفظ و افزایش آن از شرکت در غارت مردم مستعمرات، دزدیها و جنایات نظام سرمایه‌داری استقبال می‌کنند. نظریه پردازان سوسیال دموکرات در باب آزادی، انسانیت و حقوق بشر داد سخن می‌دهند، اما وقتی مسئله غارت مستعمراتی و حقوق مردم مستعمراتی مطرح می‌شود، دچار کندی حافظه و ذهن می‌شوند و باریکاری مشمئزکننده‌ای به حفظ ظاهر می‌کوشند؛ و در این روش فرقی میان احزاب سوسیالیست، سوسیال دموکرات، احزاب کارگری، اتحادیه‌ها و سندیکاهای کارگری نیست. به علت بهره‌وری از غارت مستعمرات در تحت شرایط توسعه امپریالیسم سرمایه‌داری، چپ‌های اروپا لیبرال، لیبرالها راست و راست‌ها ارتجاعی شده‌اند و این جریان ادامه دارد.

حقیقت علمی این است که مسئله دموکراسی در کشورهای سرمایه‌داری به هر صورت و شکل که مطرح شود فقط در رابطه با مسئله کلتیالیسم و امپریالیسم قابل فهم و توضیح است. سوسیالیستها و سوسیال دموکراتها و سازمانهای «چپ» کشورهای سرمایه‌داری استعماری درحالی که با دست چپ عصا را محکم گرفته‌اند با پای راست راه می‌روند و با استثمارگران معده مشترک دارند!

۲- بخش دیگری از سازمانها و نظریه پردازان جنبشهای کارگری اروپا مخالف شیوه تولید سرمایه‌داری بودند و هدفشان از تعمیم حاکمیت مردم بر زمینه اقتصاد، تغییر بنیادی شیوه تولید، حذف سلطه طبقه سرمایه‌دار (اقلیت) و استقرار سوسیالیسم به معنای استقرار حاکمیت جامعه بر اقتصاد (وسائل عمده تولید) بود. نظریه پرداز اصلی این جنبش، کارل مارکس، معتقد بود که جامعه سرمایه‌داری صنعتی در مراحل نهائی رشد خود به دو بخش سرمایه‌دار (اقلیت) و کارگران (اکثریت) تقسیم خواهد شد و کارگران که اکثریت را به دست آورده‌اند با کسب حاکمیت سیاسی، حاکمیت اقتصادی را نیز به دست خواهند گرفت و چون در اکثریت هستند خواهند توانست خواسته‌هایشان را چه در زمینه سیاسی و چه در زمینه اقتصادی به اقلیت تحمیل کنند (دیکتاتوری پرولتاریا) و اگر اقلیت مخالفت نکند و عناد نورزد، احتیاجی هم به کاربرد زور نخواهد بود اما اگر اقلیت، حاکمیت اکثریت را نپذیرد و مقاومت کند، آنرا باید بالاچار تحمیل کرد. در پایان این روند، جامعه‌ای بدون طبقات وجود خواهد داشت.

به نظر مارکس، در نظام سرمایه‌داری، تمرکز و تجمع سرمایه، کوچکتر شدن اقلیت حاکم و بسط اکثریت کارگری امری اجباریست و از مشخصات این شیوه تولید، دموکراسی سیاسی سرمایه‌داری، دوره گذر از سرمایه‌داری به سوسیالیسم است و سرمایه‌داران خرد (Kleinburgertum) نیز طبقه گذرا محسوب می‌شوند - دیکتاتوری

خواست و آراء اکثریت مقاومت کند، چاره‌ای جز انقلاب نخواهد بود و این در حقیقت طبقه حاکم سرمایه‌دار است که توسل به خشونت و انقلاب را در جامعه سرمایه‌داری به اکثریت جامعه تحمیل می‌کند.

اما اگر در جامعه‌ای اصولاً شیوه تولید سرمایه‌داری کلاسیک، به همان گونه که در کشورهای اروپایی به وجود آمده و رشد یافته مستقر نشد چه باید کرد؟ آیا باید سلطه طبقه حاکم استثمارگر، و ادامه ستمهای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی را پذیرفت؟ آیا باید کوشش کرد که نخست و در مرحله اول، جامعه سرمایه‌داری شود و رشد یابد، تا کارگران پس از کسب اکثریت قدرت دولت را به دست گیرند و به استثمار انسان از انسان خاتمه دهند؟

اگر دولت و طبقه حاکم چه در جامعه سرمایه‌داری و چه در جوامع با شیوه‌های تولید مسلط دیگری، در برابر هر نوع تبلیغ، کار فرهنگی و سازمان دادن در جهت آگاه ساختن مردم زحمتکش و فقیر به حقوقشان و انتقاد از نظام ظالمانه مالکیت خصوصی اقلیت بر وسائل عمده تولید به زور متوسل شوند و اختناق سیاسی را بر جامعه تحمیل کنند آیا نباید به دنبال اجرای شیوه‌های جدیدی از مبارزات اجتماعی رفت؟ آیا درست نیست برای مبارزه با زور و اختناق که طبقه حاکم بر جامعه تحمیل می‌کند، به بسیج نیروهای مقاوم و انقلابی و آرمانخواه جامعه پرداخت؟

در جامعه‌ای که دموکراسی سیاسی و نهادهای تاریخی آن وجود ندارد و اکثریت جامعه را دهقانان و کسانی تشکیل می‌دهند که در نظام تولید به کناری زده شده و نقشی ندارند اما فقیر و محروم اند، و کارگران ساکن شهرها و شاغل در صنایع، اقلیتی ضعیف و وابسته به سرمایه‌داران هستند چگونه می‌توان در جهت حذف سلطه طبقه استثمارگر و مستبد حاکم و سازماندهی قدم برداشت؟ آیا همه جوامع برای وصول به سوسیالیسم باید از مرحله سرمایه‌داری بگذرند؟ چه در جوامع سرمایه‌داری درحال رشد و چه در جوامعی با سایر شیوه‌های تولید، روشنفکران نقش اساسی در بیان فرهنگی خواستها و حقوق اقتصادی و سیاسی طبقات زحمتکش و محروم دارند. آیا این امر منتج بدان نمی‌شود که رهبری سازمانهای کارگری یا دهقانی برعهده روشنفکران قرار گیرد؟

به همان گونه که نظریات مارکس، انگلس و روزا لوگزامبورگ از طرفی، و نظریات لاسال، برنشتاین، کائوتسکی و سایر رهبران سوسیال دموکراتها برای توضیح مسئله دموکراسی و چگونگی اعمال حاکمیت مردم و اصولاً تعریف مردم، فقط در رابطه با ساختار طبقاتی جامعه سرمایه‌داری درحال رشد و توسعه اروپا، داده‌های اجتماعی، فرهنگی دینی و تاریخی این جوامع قابل فهم و توضیح است و نمی‌توان از آنها بدون قید و شرط و بدون در نظر گرفتن اختصاصات اجتماعی جامعه معین در دوره معین برای بررسی و تحلیل مسئله دموکراسی در مستعمرات استفاده کرد، می‌توان گفت که نظریات لنین نیز فقط در رابطه با ساختار طبقاتی و اختصاصات اجتماعی، دینی و فرهنگی جامعه روسیه در دوره معین قابل درک و توضیح است. لنینیسم پاسخ معینی است که به مشکلات و سئوالات معین در تحت شرایط معین کشور معین داده شده است و لذا قابل تعمیم بر جوامعی که ساختار طبقاتی و نظام اجتماعی و سیاسی و دینی دیگری دارند نبوده و نیست. در رابطه با مسئله دموکراسی سیاسی و برخورد طبقه کارگر با آن، نظریات لنین دنباله نظریات مارکس است.

به نظر لنین، سرمایه‌داران از مفهوم «مردم» با انکار و نفی وجود طبقات و تضاد طبقاتی دران، سوءاستفاده می‌کنند اما تقسیم مردم به طبقات بدان

پرولتاریا هم مرحله گذر از جامعه طبقاتی به جامعه بی طبقه است: «... میان جامعه سرمایه‌داری و جامعه کمونیستی، دوره دگرگونی انقلابی از یکی به دیگری قرار دارد. این يك دوره سیاسی گذراست که در آن دولت چیزی نمی‌تواند باشد جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا...»<sup>۲۵</sup> مارکس مخالف آن بود که چیزی انتزاعی و خارج از اراده مردم و جامعه انسانی به نام «دولت» بر عامه تحمیل شود. وی معتقد بود که دولت چیزی خارج، کناری بالای طبقات جامعه نیست بلکه بخشی از جامعه است و لذا محتوای طبقاتی دارد و قوانین اساسی کشورها بازتاب احتیاجات طبقاتی است.... دموکراسی از انسان نشأت می‌گیرد، (بدینسان) دولت تحقق انسان است.... قانون اساسی مردم را به وجود نمی‌آورد، بلکه مردم اند که قانون اساسی را ایجاد می‌کنند.... انسان به خاطر قوانین نیست بلکه قوانین بخاطر انسان است.... و این نکته اساسی در دموکراسی است.»<sup>۲۶</sup>

مارکس برای حرکت و وصول به سوسیالیسم - بدون سازش و توافق و کنار آمدن با طبقه حاکم سرمایه‌دار - معتقد به بهره برداری طبقه کارگر از شرایط دموکراتیک بود: «چیزی که می‌تواند مورد تأیید قرار گیرد (چیزی که ثابت است)، این است که حزب ما و طبقه کارگر تنها در تحت شکل حکومت جمهوری دموکراتیک می‌تواند به قدرت برسد. و این خود شکل خاصی از دیکتاتوری پرولتاریاست، چنان که انقلاب کبیر فرانسه نشان داده است.... آنچه به نظر در برنامه (برنامه حزب سوسیال دموکرات آلمان ۱۸۹۱) باید وارد شود و می‌توان آنرا وارد کرد این است که باید خواست تمام قدرت سیاسی در دست نمایندگان مردم تمرکز یابد و اگر نتوان پیشتر رفت این امر موقتا کفایت می‌کند.»<sup>۲۷</sup>

به نظر روزا لوگزامبورگ نیز پرولتاریا می‌تواند با بهره برداری از شرایط دموکراسی سیاسی در جامعه سرمایه‌داری، به سوی استقرار سوسیالیسم حرکت کند: «بدون وجود امکانات مشخص سیاسی که جنگ طبقاتی را آشکار می‌سازد، طبقه کارگر نمی‌تواند در زمینه وسیعی به خود سازمان دهد و آگاهی خود را بیشتر کند. همچنین برعکس، وصول به سازمانهای دموکراتیک دولتی، یعنی گسترش دادن آنها به توده کارگران، از يك لحظه تاریخی و از يك مرحله معین از تشدید تضادهای طبقاتی (به بعد) بدون مبارزه فعال و آگاهانه و سازمان یافته پرولتاریا ممکن نیست. حل این تکالیف ظاهراً متضاد در روند دیالکتیکی جنگ طبقاتی پرولتاریا قرار دارد، که همزمان با مبارزه اش برای ایجاد شرایط دموکراتیک در دولت (Staat)، در جریان این مبارزه خود را متشکل، و آگاهی طبقاتی اش را می‌سازد. در همان حال که پرولتاریا بدین طریق در مبارزات سیاسی به آگاهی دست می‌یابد و به خود سازمان می‌دهد، دولت سرمایه‌داری را نیز به اندازه‌ای که برای دگرگونی سوسیالیستی بالغ شود دموکراتیک می‌کند.»<sup>۲۸</sup>

ایدئولوژی مارکسیستی که در جامعه سرمایه‌داری اروپا متولد شد و از رشد تاریخی و اجتماعی این جوامع متأثر بود وصول به سوسیالیسم را با استفاده از امکانات و وجود نهادهای دموکراسی سیاسی در چارچوب سرمایه‌داری، به شرطی که طبقه سرمایه‌دار و حاکم، اصول دموکراسی سیاسی را با قبول رأی و نظر اکثریت بپذیرد و با زور و قهر نسبت به کارگران، سازمانهای کارگری و احزاب سوسیالیست اقدام نکند، ممکن می‌داند. دولتی که بر اثر چنین شرایطی سر کار آمده، در قدم اول وسایل عمده تولید را که ملک خصوصی سرمایه‌داران بوده به اموال جامعه تبدیل می‌کند. اما اگر طبقه حاکم به دیکتاتوری خود ادامه دهد و با توسل به زور و خشونت و قوه قهریه در برابر

صلاحیت نمایندگی مردم در دست يك گروه معین قرار گیرد درحاکمیت مردم مداخله و از اِعمال آن جلوگیری شده است. این امر موجب جدا شدن تدریجی نظام از جامعه در آن کشور گردید. چون به این ترتیب هیچ فکر و نظر انتقادی از پایه و زمینه وسیع جامعه، به سوی سازمانهای بالای حزب و دولت منتقل نمی شد و يك اقلیت (کمیتة مرکزی، قشر بوروکرات - تکنوکرات حاکم) مصلحت جامعه را معین می کرد.

چنانکه گفته شد، آراء لنین در باب دموکراسی، محتوای اجتماعی آن و دیکتاتوری پرولتاریا، پاسخی بود به مسائل معین، در جامعه معین و در دوره معین؛ به همین صورت نیز می توان گفت که نظریات مائوتسه تونگ در مورد دموکراسی تحت عنوان «دموکراسی نوین» پاسخی معین به مسائل جامعه چین در يك دوره مشخص بوده است. (۱۹۴۰ - ادامه جنگ دوم جهانی و تجاوز امپریالیسم ژاپن به چین).

به نظر مائو، سرمایه داری با به کار بردن عنوان «ملت» و انکار وجود طبقات مختلف در جامعه، دیکتاتوری يك طبقه، یعنی طبقه سرمایه دار را منکر می شود و می پوشاند.<sup>۳۸</sup>

مائو در جامعه چین (از نظر اقتصادی: مستعمره، نیمه مستعمره، نیمه فئودال) انجام دو مرحله متفاوت را در انقلاب قائل بود: مرحله دموکراتیک و مرحله سوسیالیستی. و معتقد بود که پس از پایان موفقیت آمیز يك مرحله می توان وارد مرحله دوم شد.<sup>۳۹</sup>

در مرحله نخست، دموکراسی نه به معنای عام و قدیمی آن - رهبری بورژوازی ملی مانند کشورهای سرمایه داری اروپا و استقرار سرمایه داری - بلکه بعنوان دموکراسی نوین یا دموکراسی از نوع چینی آن مطرح است؛ باین صورت که رهبری جنبش اجتماعی برعهده پرولتاریای چین، دهقانان، روشنفکران و اقشاری از سرمایه داری کوچک ملی تحت رهبری حزب کمونیست چین قرار دارد. دموکراسی نوین، اتحاد تمام طبقات انقلابی تحت رهبری پرولتاریاست و وظیفه این مرحله از جنبش نه استقرار نظام سرمایه داری - مانند کشورهای سرمایه داری اروپائی - بلکه تبدیل جامعه مستعمراتی، نیمه مستعمراتی و نیمه فئودال چین به يك جامعه دموکراتیک است که در آن مردم از سر سلطه فئودالیسم، سرمایه داری بزرگ چین و استعمار سرمایه داری (امپریالیسم) آزاد شده باشد. به نظر مائوتسه تونگ، مقدمات این مرحله، از جنگ تریاک (۱۸۴۰) آغاز شده، اما هنوز پایان نیافته بود زیرا بورژوازی ملی چین تحت فشار استعمار نتوانسته بود وظایف تاریخی خود را انجام دهد. انقلاب دموکراتیک نوین که از جانب پرولتاریا رهبری شده و هدفش اتحاد تمام طبقات انقلابی است، شرایط انقلاب سوسیالیستی را در جامعه آماده می کند.<sup>۴۰</sup>

سرمایه داری کوچک (ملی) يك کشور مستعمره قادر به رهبری انقلاب دموکراتیک نیست و سرمایه داری استعماری جهانی اصولاً اجازه و امکان رشد این طبقه را در مستعمرات نمی دهد، چون استعمار سرمایه داری فقط با ادامه غارت استعماری مستعمرات می تواند به حیات خود ادامه دهد و برای این امر، مستعمرات باید همیشه مستعمره باقی بمانند و به علت فشار و سلطه استعمار سرمایه داری، نمی توانند مانند کشورهای اروپائی وارد مرحله رشد سرمایه داری صنعتی شوند. لذا راه سرمایه داری ملی در مستعمرات برای به دست گرفتن رهبری جنبش دموکراتیک و اصولاً رسیدن به قدرت و حاکمیت بسته است. بورژوازی ملی در مستعمرات که خود تحت فشار استعمار سرمایه داری

معنا نیست که طبقه کارگر خود را از جامعه جدا کند. این طبقه باید تحت شرایط معین همراه با سایر طبقات برای وصول به هدفهای عام و سیاسی در جنبشهای آزادیخواهانه (بورژوا - دموکراتیک) شرکت کند. «در شرایط حاضر (۱۹۰۵ روسیه) هیچ وسیله دیگری وجود ندارد و نمی تواند وجود داشته باشد که ما را به سوسیالیسم نزدیک کند مگر آزادیهای کامل سیاسی، جمهوری دموکراتیک و دیکتاتوری دموکراتیک - انقلابی کارگران و دهقانان...»<sup>۴۱</sup>

هدف از شرکت پرولتاریا در نهضت‌های آزادیخواهانه که پایگاه اجتماعی شان طبقه متوسط شهری می باشد این است که بعنوان «نماینده» پیشروترین و تنها طبقه انقلابی «مسئله» تغییرات بنیادی دموکراتیک ممکن را به صورت تکلیف در برابر مردم قرار دهند.<sup>۴۲</sup> لنین مبارزه طبقاتی با سرمایه داری را امری اجتناب ناپذیر می دانست و بر لزوم تشکیل حزبی براساس تمرکز دموکراتیک و تعلق طبقاتی تکیه می کرد.<sup>۴۳</sup> و راه رسیدن به سوسیالیسم در روسیه را انقلاب می دانست. «برای به دست گرفتن قدرت دولت، طبقه کارگر نمی بایست منتظر رشد سرمایه داری در روسیه بماند و می بایست تلاش کند تا با انقلاب قدرت را به دست گیرد و پس از درهم شکستن ماشین دولت سرمایه داری، دولت کارگران - دهقانان را تشکیل دهد.»<sup>۴۴</sup> دوره ای که پس از کسب قدرت دولتی از جانب کارگران - دهقانان تا استقرار کمونیسم قرار دارد، دوره دیکتاتوری پرولتاریاست، دوره گذر از سرمایه داری به کمونیسم.<sup>۴۵</sup>

لنین، برخلاف رهبران احزاب سوسیال دموکرات، به وضوح و شدت استعمار سرمایه داری را بعنوان بالاترین مرحله سرمایه داری رد می کرد<sup>۴۶</sup>؛ همچنین معتقد بود که حزب پرولتاریا نه فقط اکثریت این طبقه بلکه همه توده ها را باید تربیت کند. (اکتبر ۱۹۱۷) «...بطور قطع هیچ تضاد اساسی میان دموکراسی شورائی (سوسیالیستی) و به کار بردن قدرت دیکتاتوری فردی وجود ندارد... دیکتاتوری پرولتاریا می تواند - بوسیله يك فرد - و نه فقط توسط توده ها و زحمتکشان بلکه از جانب سازمانهایی اعمال شود که چنان ساخته شده اند که می توانند توده ها را برای خلاقیت تاریخی بیدار کنند و جلو ببرند. (سازمانهای شورائی چنین سازمانهایی هستند.)»<sup>۴۷</sup> بعنوان یکی از سه تکلیف، پرولتاریا وظیفه دارد در دوره پس از پیروزی انقلاب نه فقط تمام پرولتاریا بلکه تمام توده های زحمتکش و استثمار شده را در برابر استثمار سازمان دهد و تربیت کند.<sup>۴۸</sup> برطبق نظر لنین، آگاهی طبقاتی و سیاسی از «خارج» و بوسیله روشنفکران و انقلابیون حرفه ای، به طبقه کارگر منتقل می گردید و رهبری حزب (دولت) برای خود حق و وظیفه ارشاد توده ها را قائل بود.

گرچه در سالهای پس از انقلاب و تشکیل اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در این سرزمین از دموکراسی سوسیالیستی و «مرکزیت دموکراتیک» سخن گفته می شد اما درعمل، صلاحیت کاندیداها برای تصدی مسئولیتهای حزبی یا دولتی از جانب مقامات بالای حزب (دولت) تشخیص داده می شد و لذا کسانی می توانستند «انتخاب» شوند که از صافی ایدئولوژی نظام حاکم بگذرند و وفاداری و انقیاد آنان در برابر حزب و (دولت) تصویب و تأیید شده باشد.

به این حقیقت توجه نمی شد که تشخیص اینکه چه افرادی از جامعه صلاحیت خدمت و قبول مأموریت موقت از جانب جامعه را دارند، به عهده افکار عمومی و جامعه است نه يك مقام یا سازمان خاص. اگر احراز

بکارند، برای اینکه هیچوقت نمی‌دانند کی مأمور اجرای دادگاه یا زندانم آنها را از این زمینها اخراج خواهد کرد. سی هزار آموزگار و استاد که با احساس مسئولیت و فداکاری شغلشان را انجام می‌دهند، وجودشان برای یک آینده بهتر برای نسلهای آینده ضروریست اما با آنان بدرفتار و به آنان بد پرداخت می‌شود. بیست هزار نفر کسبه جزء که تحت فشار قرض و در نتیجه بحران به سقوط کشیده شده‌اند و از طرف يك گله مأموران قابل خرید و زورگویی دولتی تحت فشارند. ده هزار نفر صاحبان جوان مشاغل آزاد، پزشکان، مهندسان، وکلای دادگستری، دامپزشکان، معلمان مدارس، دندانسازان، صاحبان داروخانه‌ها، روزنامه‌نگاران، نقاشان، مجسمه‌سازان و... تمام کسانی که از مدارس عالی پایان‌نامه گرفته و پر از عشق و علاقه به کار و سرشار از امیداند اما خود را در يك کوچه بن بست با درهای بسته می‌یابند و هیچ کس هم مشکلات و تقاضاهایشان را نمی‌شنود. اینها توده مردم‌اند؛ مردمی که پدیدختی را می‌شناسند و بدین جهت با تهوری بی‌حدومرز برای مبارزه آماده‌اند.»<sup>۴۴</sup>

در سخنان کاسترو اشاره‌ای به رهبری يك قشر یا طبقه‌ای خاص نمی‌شود. اتحاد این اقشار و طبقات، اتحادی است دموکراتیک برای رهایی از ستم‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی. درست است که این اقشار و طبقات به اشکال و درجات متفاوت از نظام دیکتاتوری و استعماری که شریک و همکار استعمار سرمایه‌داری بود رنج می‌بردند، اما باید توجه داشت که اختلاف و حتی تضاد منافع و خواسته‌های این اقشار و طبقات، تضادی درون‌خلقی، آشتی‌پذیر و بطور مسالمت‌آمیز قابل حل و رفع است اما تضاد مردم استعمار شده و تحت فشار با طبقه حاکم وابسته به استعمار و استعمار سرمایه‌داری تضادی آشتی‌ناپذیر است و تا زمانی که شیوه تولید سرمایه‌داری وابسته، طبقه حاکم وابسته به استعمار و لذا سلطه استعمار سرمایه‌داری وجود داشته باشد، غیر قابل حل است مگر اینکه طبقه حاکم وابسته به استعمار و استعمار سرمایه‌داری تسلیم خواست اکثریت مردم شوند، بارضا و رغبت خود را عقب بکشند و از حاکمیت خود صرف‌نظر کنند، اما این امر تاکنون اتفاق نیفتاده که راهزنان، اموال غارتی را به صاحبان اصلی آن با رغبت مسترد نمایند یا طبقه حاکمه‌ای از بهره‌کشی و امتیازات مادی خود به خاطر معنوبات یا ترحم به فقرا صرف‌نظر کند. از آنجا که در ترکیب مردم اقشار و طبقات مختلف شرکت دارند بدیهی است که در امر رهبری و حکومت نیز باید این اقشار شرکت داشته باشند و دیکتاتوری اقلیت - هرچه که می‌خواهد باشد - نمی‌تواند پذیرفته شود.

کاسترو در تفاوت با سایر نظریه‌پردازان در باب حاکمیت مردم راه روشن تر و مطمئن تری را برای دست یافتن به تعریف مردم ارائه می‌کند. به نظر می‌رسد می‌توان با این شیوه، در هر جامعه معین، در دوره معین، بهتر واقعیت‌های اجتماعی را نشان داد.

## دموکراسی در سرمایه‌داری

شیوه تولید سرمایه‌داری در اصل ناقض و نافی دموکراسی (حاکمیت مردم) به معنای کامل و تام و تمام آن است زیرا در این شیوه تولید و نظام اجتماعی آن، وسائل عمده تولید، سازمانهای بزرگ توزیعی و مالی، ثروتها و سرمایه‌های کلان، در اختیار و تملک يك اقلیت سودجو که به خاطر سود تولید می‌کند و اگر نکند شیوه تولید سرمایه‌داری ساقط می‌شود، قرار دارد.

قرار دارد، دارای خصلتی دوگانه است. در مرحله‌ای خاص با اتحاد و ائتلاف با پرولتاریا، دهقانان و اقشار انقلابی، با امپریالیسم مبارزه می‌کند اما به مجرد اینکه منافعی را از جانب کارگران و دهقانان در خطر ببیند، با استعمار سرمایه‌داری برضد مردم کشورش متحد می‌شود. به نظر مانو، سرمایه‌داری ملی چین باید از تاریخ بیاورد و به خاطر بیاورد که چگونه پس از اینکه در مرحله‌ای توانست با کمک اقشار انقلابی مردم، قدرت را به دست گیرد، از جانب استعمار سرمایه‌داری و فئودالیسم و سرمایه‌داری بزرگ چین مورد تجاوز قرار گرفت و به شکست کشانده شد.

با توجه به این خصایص، در مرحله انقلاب دموکراتیک، باز این وظیفه پرولتاریاست که روحیه انقلابی سرمایه‌داری کوچک را به کناری نزد بلکه با آن در برابر استعمار سرمایه‌داری و سرمایه‌داری بزرگ چین (که وابسته است) جبهه واحدی بسازد.<sup>۴۵</sup> استعمار سرمایه‌داری و فئودالیسم دشمنان اصلی مردم چین هستند و برای استقرار حاکمیت مردم و تشکیل جمهوری دموکراتیک نوین باید همه نیروهای اجتماعی ضد استعمار و فئودالیسم تحت رهبری پرولتاریا متحد شوند. از آنجا که استقرار شرایط معین سیاسی را نمی‌توان از استقرار شرایط معین اقتصادی جدا کرد و جدا دانست و این دو، بازتاب و علت و معلول یکدیگرند، در مرحله استقرار دموکراسی نوین نیز باید اقتصاد دموکراسی نوین مستقر شود. بانکهای بزرگ، صنایع بزرگ، تجارتخانه‌های بزرگ، راه آهن، هواپیمایی و تمام مؤسسات انحصاری، مؤسسات بزرگ و مؤسساتی که يك نفر نمی‌تواند آنها را اداره کند باید دولتی شوند تا سرمایه خصوصی حیات مردم و جامعه را در دست نگیرد. با اجرای شعار «به هر زارع مزرعه‌اش» باید مزارع و زمینها به تملک دهقانان درآید و همه مردم حق مساوی در تملک زمین و آبادی داشته باشند.<sup>۴۶</sup>

به نظر مانو نمی‌بایست اجازه داد جامعه چین به سبک جوامع اروپائی یا آمریکائی ساخته شود. تأکید مانو در بحث دموکراسی، غیر از مسائل سیاسی و اقتصادی، بر فرهنگ بود. برای استقرار دموکراسی نوین، استقرار فرهنگ نوین ضروریست.<sup>۴۷</sup>

به نظر فیدل کاسترو (کوبا ۱۹۵۳) «مردم» از اقشار و طبقات ذیل تشکیل می‌شد:

«... هفتصد هزار نفر بیکار کوبائی که نان خود را شرافتمندانه به دست می‌آورند بدون اینکه در جستجوی حداقل زندگی مهاجرت کنند. پانصد هزار نفر کارگر کشاورزی که در کلبه‌های محقر زندگی می‌کنند، سالی چهار ماه کار دارند و بقیه مدت سال را در فقر و فاقه به سر می‌برند، زمینی برای زراعت ندارند و وضع زندگیشان هر قلبی را که از سنگ نباشد متأثر می‌کند. چهارصد هزار نفر کارگران صنایع و بنادر که حقوق بازنشستگی‌شان دزدیده می‌شود، خدمات اجتماعی از آنان سلب می‌گردد، محل زندگیشان محقر است، مزدشان از دست ارباب کار به دست رباخواران منتقل می‌شود، آینده‌شان کم شدن مزد و اخراج، و زندگیشان کار دائم است و تنها در گور آرامش خواهند یافت.

صد هزار نفر زارع زمینهای کوچک، که روی قطعه زمینی که به آنان تعلق ندارد کار می‌کنند و می‌میرند... این زارعان که مانند زمین بنده‌های فئودالیسم، باید برای بهره‌برداری از قطعه زمین، قسمتی از محصول را پرداخت کنند، هیچ علاقه‌ای به کشاورزی نمی‌توانند داشته باشند؛ زمین را اصلاح یا حفظ نمی‌کنند و هیچوقت نمی‌توانند درخت لیمو یا پرتغالی

ظاهر دموکراسی فرو خواهد ریخت. این حقیقت تاریخی را همه می‌دانند که طبقه حاکم، به راحتی و بطور قاطع، در صورت بروز بحرانهای اقتصادی از ظواهر دموکراسی سیاسی آسان‌تر چشم می‌پوشد تا امتیازات و منافع مادّیش. و طبقات و اقشاری که نیروی کارشان را می‌فروشد در تحت فشار بحران اقتصادی مشروعیت نظام را در زمینه سیاسی مورد سئوال و تردید قرار خواهند داد. در دموکراسی سرمایه‌داری آزادیهای سیاسی، فردی و اجتماعی تا آن حد که مالکیت سرمایه‌داران بزرگ و شیوه تولید سرمایه‌داری را دچار خطر جدی نسازد و در چارچوب نظام سرمایه‌داری و ادامه استعمار سرمایه‌داری باشد، معنا و مفهوم دارد و می‌تواند اعمال شود. سخن از هر مقوله که باشد و فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی به هر شکلی که باشد، شرکت اقشار و طبقات مختلف در امور سیاسی نمی‌بایست (و نمی‌باید) حاکمیت اقلیت سرمایه‌دار بر کل اقتصاد را متزلزل کند.

با در دست داشتن رسانه‌های گروهی و سازمان‌های تبلیغاتی، سیاسی و فرهنگی، طبقات حاکم در کشورهای استعماری سرمایه‌داری برای اقناع مردم خود در سطح ملی و فریب مردم مستعمرات در سطح جهانی، به صورتی پیوسته و مکرر ادعای جانبداری از دموکراسی می‌کنند تا تضاد زیربنای روبنای جامعه در داخل و تضاد نظام سرمایه‌داری با انسانیت و تمدن در سطح جهانی پوشانده شود. توجهی به نام و عنوان احزاب سیاسی در کشورهای سرمایه‌داری که خود را سوسیالیست، سوسیال دموکرات، دموکرات مسیحی، دموکرات آزاد، جمهوریخواه، حزب کارگر و حتی در پاره‌ای موارد کمونیست می‌خوانند، نشان می‌دهد که چگونه از مفاهیم سوسیالیسم و دموکراسی به صورت تابلوهای تبلیغاتی و آگهی‌های تجارتي سوء استفاده می‌شود.

ماهیت واقعی دموکراسی سرمایه‌داری و مدعیان جانبداری از دموکراسی و نیز ماهیت واقعی احزاب دموکرات و سوسیالیست در کشورهای سرمایه‌داری، در برخورد این جوامع با قیام‌های حق طلبانه و رهائی‌بخش، استثمارشوندگان و محرومان مستعمرات به خوبی آشکار می‌گردد.

نه فقط محافظه‌کاران و مرتجعان، بلکه باصطلاح دموکراتها و آزادیخواهان و سوسیالیستهای کشورهای سرمایه‌داری نیز از ارتکاب جنایات و سرقت اموال مردم مستعمرات آبا و امتناعی نداشته و ندارند. تاریخ دموکراسی سرمایه‌داری و مؤتلفان آن، آلوده به خون صدها میلیون انسان در مستعمرات است.

ساده‌لوحی و خطای محض خواهد بود اگر کسی یا سازمانی به تغییرات سیاسی و دعوای احزاب یا به سخنان «آزادیخواهان» یا «سوسیالیستهای» کشورهای سرمایه‌داری استعماری دلخوش کند. در کشورهای سرمایه‌داری استعماری، نظام سیاسی، چه جمهوری باشد و چه سلطنتی، حکومت در دست احزاب محافظه‌کار باشد یا سوسیال دموکرات و سوسیالیست و متن قانون اساسی هر چه باشد، قدرت واقعی در دست سرمایه‌داران بزرگ قرار دارد، و تکنوکراتها، بوروکراتها، سیاستمداران و بخش بزرگی از فرهنگیان و روشنفکران و روحانیون، در خدمت نظام سرمایه‌داری اند و حفظ ائتلاف طبقاتی هدف همه تلاشهاست تا جریان کالا و سود از مستعمرات به داخل این کشورها قطع نشود.

طبقات مؤتلفه به رهبری سرمایه‌داری بزرگ در کشورهای سرمایه‌داری می‌کوشند در سطح جهانی، هیچ سرزمین و جامعه‌ای از شبکه و سلطه و

نظام اجتماعی سرمایه‌داری درحالی که در زمینه سیاسی، مدعی قبول حاکمیت مردم و رأی اکثریت است، در زمینه اقتصادی (حاکمیت اقلیت) آنرا نفی می‌کند، تضاد میان ادعاهای سیاسی و واقعیت‌های اقتصادی کاملاً روشن است و این تضاد به صورتی است که يك وجه آن، وجه دیگر را نفی می‌کند، در زمینه سیاسی نیز درعمل و در حقیقت، قدرت تصمیم‌گیری و اداره در دست سرمایه‌های کلان قرار دارد، زیرا اقلیت سرمایه‌دار و ثروتمند با حاکمیت بر اقتصاد جامعه و امکاناتی که از این حاکمیت و مالکیت حاصل می‌شود، با وسائل و شیوه‌های مختلف سیاسی و فرهنگی و سازمان‌های رنگارنگ مذهبی و سیاسی و فرهنگی و رسانه‌ها، عملاً سیاست و فرهنگ جامعه را در اختیار می‌گیرد و در جهت حفظ سلطه خود و مشروعیت آن تبلیغ می‌کند. در جوامع سرمایه‌داری آزادی و دموکراسی سیاسی و فرهنگی به ظاهر دیده می‌شود، و در حقیقت هم همان ظاهر امر است. نظریه پردازان اجتماعی سرمایه‌داری با انکار رابطه طبقه و استثمار و جنگ طبقاتی با شیوه تولید، و جدا کردن اقتصاد از سیاست در حقیقت حاکمیت مردم را محدود و همین حاکمیت محدود را هم تجزیه می‌کنند، اما این نکته روشن است که حاکمیت تقسیم شده و محدود، دیگر حاکمیت نیست؛ بلکه درعمل و حقیقت سایه آن است.

وقتی اقلیتی حاکمیت و مالکیت جامعه را بر اقتصاد که با زندگی روزمره فرد افراد اعضای اجتماعی چه درحال حاضر و چه در آینده بستگی مستقیم دارد و اصولاً سلامتی حیات مادی جامعه به چگونگی اعمال آن وابسته است نپذیرد، درعمل نه فقط حاکمیت مردم را در زمینه‌های دیگر نیز نپذیرفته بلکه درعمل و در حقیقت با مردم سرعناد و ضدیت و خصومت دارد.

در مراحل اولیه رشد شیوه تولید سرمایه‌داری، زحمتکشان و کارگران محلی در کشورهای سرمایه‌داری، نقش بردگان آتی را داشتند و این نقش به تدریج با توسعه استعمار سرمایه‌داری برعهده مردم مستعمرات گذاشته شد.

نظام اجتماعی سرمایه‌داری کشورهای استعماری، از داخل بر ائتلاف طبقات، سرمایه‌داران بزرگ و کوچک با یکدیگر، با کارگران، دهقانان، طبقه متوسط، بوروکراتها و تکنوکراتها و روشنفکران قرار دارد و حفظ «صلح اجتماعی» در داخل، هدف اصلی است. گرچه در سالهای اخیر فاصله سطح زندگی اقلیت سرمایه‌داران بزرگ و توده مردم در کشورهای سرمایه‌داری افزایش یافته است اما طبقات و اقشار این جوامع با همه اختلافات و تضادهایشان که از طریق مذاکره و توافق و سازش حل می‌شود به صورت یکپارچه و متحد در مسئله ادامه غارت مستعمرات و ادامه زورگویی و خشونت با مردم این سرزمینها همکاری، تفاهم و مشارکت دارند و سود می‌برند. رفاه و آسایش پر تجمل طبقه سرمایه‌دار، رفاه و آسایش نسبی بقیه اقشار و طبقات از جمله اکثریت قریب به اتفاق روشنفکران این کشورها، ماحصل چپاول و غارت کار و زحمت مردم مستعمرات و منابع طبیعی این سرزمینهاست و بدین جهت در ادامه سلطه استعماری، سرکوب کردن جنبشهای آزادیخواهان ضد استعماری در مستعمرات و تشدید بهره‌کشی از مردم مستعمرات، همبستگی کامل میان این اقشار و طبقات برقرار است. مردم کشورهای سرمایه‌داری می‌دانند که اگر چپاول استعماری قطع شود، دموکراسی سرمایه‌داری و ائتلاف و صلح طبقاتی در این کشورها عمری نخواهد داشت و با بروز بحرانها و تنگناهای اقتصادی اختلافات طبقاتی آشکار، برخوردهای طبقاتی آغاز و رویه و

دموکراسی در کشورهای سرمایه‌داری در میان نیست و اگر هم هست چیزی جز تحریف و انکار واقعیت نیست.<sup>۲۵</sup> درباره‌ای موارد حتی برخورد با مسئله دموکراسی چه در سطح ملی و چه در سطح جهانی به صورت يك مسئله نژادی درمی‌آید و بررسیها از چارچوب کشورهای سرمایه‌داری و مسائل داخلی آنان تجاوز نمی‌کند.

(دنباله دارد)

### ■ ■ ■ منابع

1. Bleicken, John: Die Athenische Demokratie, 2. Auflage, München 1988, S. 58-63
2. Bleicken (1988) S. 73-77
3. Sartori, Giovanni: Demokratietheorie, Darmstadt 1992, S. 279
- Treitschke, Heinrich von: Politik, Bd. 2, Leipzig 1990, S. 275
4. Schmidt, G. Manfred: Demokratietheorien, Opladen 1995, S. 41
- Kagan - Donald:
- Perikles - Die Geburt der Demokratie, Stuttgart 1992
۵. دوبنوا، آلن - مسئله دموکراسی - دموکراسی از نظر فیلسوفان قديم و جديد، ترجمه دکتر بزرگ نادرزاد: اطلاعات سیاسی - اقتصادی شماره ۶۹-۷۰ (سال هفتم، شماره نهم و دهم، خرداد ۱۳۷۲) تهران صص ۲۷-۲۶
- (چون این مقاله در دسترس خوانندگان اطلاعات سیاسی - اقتصادی قرار دارد لذا بعنوان نمونه ارائه شد.)
- Giovanni, Sartori: Demokratietheorie, Darmstadt, 1992
- Fetscher, Iring / Herfried Münkler: Pipers Handbuch der politischen Ideen Aristoteles in Bd. 1, 1988, Zürich, S. 409, 415-418
6. Bleicken Jochen: Die athenische Demokratie, Zürich, 1994, S. 393
7. Aristoteles: Politik Drittes Buch (1279a - 1280a) übersetzt: Olof Gigon, dtv - Text, Bibliothek München 1973, S. 114-115
- Finley M. I.: Das Politische Leben in der Antiken Welt, München 1991, S. 11- 36
8. Meyers Neues Lexikon 1. Bd., Leipzig 1961, S. 383, 2. Spalte
9. Soboul, Albert: Die Grobe Französische Revolution, Frankfurt 1973
10. Riklin, Alois: Montesquieus freiheitliches Staatsmodell in: Politische Vierteljahresschrift 30, 1989, S. 426
- Montesquieu: Vom Geist der Gesetze, (1748), Stuttgart, 1965
11. Schmidt, M. 1995, S. 51
12. Rousseau, J.J.: Gesellschaftsvertrag (Contrat Social) Reclam, Stuttgart 1963
- Fetscher, Iring: Rousseaus Politische Philosophie, zur Geschichte des demokratischen Freiheitsbegriffs, Neuwied 1960, S. 214-215
13. Soboul, Albert: Klassen und Klassenkämpfe in der Französischen Revolution in: Markov, Walter: Jakobiner und Sansculotten, Berlin (DDR) 1956, S. 47-76
14. Soboul, Albert: Französische Revolution und Volksbewegung - Die Sansculotten, Berlin 1978, Suhrkamp Ver
15. Guérin, Daniel: Klassenkampf in Frankreich 1793-1795, Frankfurt 1979
- Palmer, Robert: Die demokratische Volksbewegung in

نفوذ نظام سرمایه‌داری جهانی - به هر قیمت که شده چه با زور هجوم نظامی و چه با فشارهای اقتصادی و سیاسی - خارج و آزاد نشود.

تغییرات فرهنگی و سیاسی در مستعمرات، به شرطی که موجبات خروج و آزاد شدن مردم این سرزمینها از غارت اقتصادی استعمار سرمایه‌داری و شیوه تولید سرمایه‌داری را فراهم نسازد (ونشود)، نه فقط مخالفت و مفایرتی با منافع و اهداف و استراتژی سلطه استعمارگران ندارد، بلکه از آنجا که می‌توان از راه ترکیب منافع سرمایه‌داری جهانی با فرهنگ و سنن و حتی ادیان مردم مستعمرات سلطه و غارت استعماری را با حفظ شیوه تولید سرمایه‌داری وابسته در این کشورها با ظاهری آراسته و مردم فریب محکمتر ساخت و طبقه حاکم وابسته به استعمار محلی و ملی را بزرگ و رنگ آمیزی کرد، مورد استقبال استعمارگران قرار می‌گیرد. مسئله اصلی، ادامه غارت اقتصادی مستعمرات است؛ رویه و سطح نظام در مستعمرات هر چه باشد مهم نیست. استعمار سرمایه‌داری در سطح جهانی و به تبع آن در سطح ملی زمانی دچار مشکل می‌شود که قیامهای ضد سرمایه‌داری در مستعمرات ریشه گیرد و توسعه یابد. استعمار سرمایه‌داری زمانی مخالف احیاء و بسط سنن، فرهنگ و ادیان مردم مستعمرات است که این عوامل به صورت يك جهان بینی در برابر ستمهای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی ملی و محلی (سرمایه‌داری در داخل) و بر ضد ستمهای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی استعمار سرمایه‌داری مطرح شود و حرکت توده‌های وسیع مردم مستعمرات برای استقرار عدالت اجتماعی و از میان برداشتن نظام سرمایه‌داری آغاز گردد و رشد کند.

خطر برای استعمار سرمایه‌داری و استعمارگران داخلی زمانیکه دموکراسی سیاسی در مستعمرات برای طرح مفاسد سرمایه‌داری ملی و جهانی، و بررسی مسئله مالکیت فردی و اجتماعی و ربط استعمار طبقاتی با شیوه تولید و چگونگی استثمار و استعمار به کار رود. در چنین مواردی است که برگ انجیر دموکراسی سرمایه‌داری به زمین می‌افتد و از لابلای انگشتان ظریف، چنگالهای خونین آشکار می‌گردد.

هیچ نظام اجتماعی نمی‌تواند با تضاد آشتی ناپذیر درونی دوام و بقائی داشته باشد - نظام سرمایه‌داری چه در سطح ملی و چه در سطح جهانی نیز از این قانون مستثنی نیست. زیرا با توجه به رابطه سازمان سیاسی جامعه با سازمان اقتصادی آن و اثرات متقابل آنها بر یکدیگر نمی‌توان از دموکراسی سرمایه‌داری سخن گفت. یا باید دموکرات بود یا سرمایه‌دار، یا باید از دموکراسی به معنای حاکمیت کامل مردم جانبداری کرد یا از حاکمیت اقلیت سرمایه‌دار؛ یا باید طرفدار استعمار سرمایه‌داری بود یا انسانیت و اخلاق. سازمان یا فردی که در حرف و عمل از سرمایه‌داری جانبداری کند نه عدالتخواه است و نه دموکرات، زیرا کسی یا سازمانی که با حرف و عمل در مخالفت با سرمایه‌داری اقدامی نکند در حقیقت و عمل از ظلم و ظالم حمایت کرده است. چنان که قبلاً ذکر شد، مسئله دموکراسی در کشورهای سرمایه‌داری (و در مستعمرات) در رابطه با کلنیالیسم و امپریالیسم (استعمار سرمایه‌داری) قرار دارد و قابل بررسی و توضیح است. انکار چنین رابطه‌ای کار را به يك بررسی ناقص و غیر علمی محدود می‌کند. بسیاری از صاحب نظران در کشورهای سرمایه‌داری درباره انواع و اقسام و تعاریف و چگونگی دموکراسی داد سخن می‌دهند ولی در آثارشان سخنی در باب کلنیالیسم و امپریالیسم و غارتگرها و جنایات و دزدیهای مستعمره‌چیان و حجم ثروت‌های غارت شده از مستعمرات و رابطه این غارتگرها با سیستمهای حکومتی و اجتماعی و

- der Französischen Revolution in: Schmidt, Eberhard: Die Französische Revolution, Köln 1976, S. 158-180
16. Gohrnig, Martin: Robespierre, in: Markov, Walter (1956), S. 88  
- Petersen, Susanne: Lebensmittelfrage und Revolutionäre Politik in Paris 1792-1793, München 1979
17. Fischer, Peter (Hsg.):  
Babeuf. Der Krieg zwischen Reich und Arm, Artikel, Reden, Briefe, Berlin 1975  
- Dalin, V. M. Babeuf- Studien (Hsg.) Walter Markov, Berlin 1961  
- Scott, John Anthony (Hsg.): Cracchus Babeuf: Die Verschwörung für die Gleichheit, Sammlung junius, o.j.o.D  
18. Schmidt, M. (1995), S. 98  
- Bartsch, Volker: Liberalismus und arbeitende Klassen - Zur Gesellschaftstheorie John Stuart Mills, Opladen 1982  
- John Stuart Mill: Über die Freiheit, Stuttgart, S. 173- 179 (174)
19. Dobb, Maurice: Entwicklung des Kapitalismus vom Spätfeudalismus bis zur Gegenwart, 2. Auflage, Köln 1972  
- Vester, Michael: Die Entstehung des Proletariats als Lernprozess, Frankfurt 1970
20. Heinrich Koechlin: Die Parissche Commune von 1871 im Bewusstsein ihrer Anhänger. Alsatia Mulhouse (Ht-Rhin) 1950  
- Bernhard Becker: Geschichte und Theorie der Pariser revolutionären Kommune des Jahres 1871, Glashütten im Taunus 1972  
- Pariser Kommune 1871. Berichte und Dokumente von Zeitgenossen, Frankfurt 1969  
- Heinz Gerhard Haupt / Karin Hausen: Die Pariser Kommune. Erfolg und Scheitern einer Revolution, Frankfurt 1979  
- Tagebuch der Pariser Kommune (Karl Marx / Friedrich Engels).  
Zusammengestellt und eingeleitet. Erich Kundel, Frankfurt 1971
21. Hofmann, Werner: Ideengeschichte der Sozialen Bewegung des 19. und 20. Jahrhunderts, Berlin 1962, S. 80-81  
- Bernstein, Eduard / Ferdinand Lassalle, Berlin 1919  
- Nova, Fritz: Lassalle als sozialistischer Theoretiker, München 1980  
- Lassalle: Ferdinand Reden und Schriften (Hsg.), Friedrich Jenacek, München 1970
22. Heimann, Horst / Thomas Meyer: Bernstein und der Demokratische Sozialismus. Bericht über den Wissenschaftlichen Kongress. «Die historische Leistung und aktuelle Bedeutung Eduard Bernsteins», Berlin - Bonn, 1978, S. 167
23. Bernstein, Eduard: Zur Theorie und Geschichte des Socialismus. Gesammelte Abhandlungen von Eduard Bernstein, Teil II, 4. Auflage, Berlin 1904, S. 96 und S.14- 32  
(Probleme des Sozialismus - Klassenkampf und Kompromiss)  
- Bernstein, Eduard: Die Voraussetzungen des Sozialismus und die Aufgaben der Sozialdemokratie (1899) (Hsg.) Günther Hilmann, Bonn 1973, S. 154-157
24. Nishikawa, Masao: «Karl Kautskys Beitrag zur Diskussion um eine sozialistische Kolonialpolitik» in: Rojahn, Jürgen: Marxismus und Demokratie, Frankfurt 1991, S. 164-173
25. Marx, Karl: Randglossen zum Programm der deutschen Arbeiterpartei (Kritik des Gothaer Programms (1875) in: Marx - Engels Werke, Bd. 19, Berlin (DDR) 1962, S. 28  
- Kritik des Gothaer Programms, Berlin (DDR) 1965, S. 33  
- Marx Brief an Joseph Wedemeyer (S. Mary 1852) in: Marx - Engels Werke, Bd. 28, Berlin (DDR) 1973, S. 508
26. Marx, Karl: Zur Kritik der Hegelschen Rechtsphilosophie, Kritik des Hegelschen Staatsrechts (1843) in Marx - Engels Werke, Bd. 1, Berlin (DDR) 1970, S. 231
27. Marx - Engels: Zur Kritik des sozialdemokratischen Programms (1891) in: Marx- Engels Werke, Bd. 22, Berlin (DDR), 1972, S. 235
28. Luxemburg, Rosa: Dem Andenken des Proletariats (1903) in: Gesammelte Werke, Bd. 1 (1893-1905), Zweiter Halbband, Berlin (DDR) 1972, S. 318  
- Sozialreform der Revolution (1899) in: Gesammelte Werke, Bd. 1 (1893-1905), Berlin 1974, S. 424
29. Lenin, W.I.: Zweitaktiken der Sozialdemokratie in der Demokratischen Revolution (1905), Berlin (DDR) 1965, S. 128-129  
- Was Tun? Brennende Fragen unserer Bewegung (1901), Berlin (DDR) 1962
30. Lenin, W.I.: Zweitaktiken..., S. 129  
- Der Linke Radikalismus, die Kinderkrankheit in Kommunismus (1920) in: W.I. Lenin Werke, Bd. 31 (April-Dez, 1920), Berlin (DDR) 1978, S. 44, 85-92
31. Lenin, W. I.: Zweitaktiken..., S. 100  
- Ein Schritt vorwärts zwei Schritte zurück (1904), Berlin 1976, S. 400
32. Lenin, W.I.: Zweitaktiken..., S. 130
33. Lenin, W. I.: Staat und Revolution (1917) in: W.I. Lenin Werke, Bd. 25, 1977, S. 409
34. Lenin, W.I.: Staat und Revolution..., S. 473- 478  
- Thesen über die Hauptaufgabe des Zweiten Kongress der Kommunistischen Internationale (1920) Werke, Bd. 31, Berlin 1978, S. 179  
- Der proletarische Revolution und der Renegat Kautsky (1918), Berlin (DDR) 1962
35. Lenin, W.I.: Der Imperialismus als höchstes Stadium des Kapitalismus (1917), Berlin (DDR) 1962
36. Lenin, W. I.: Die nächsten Aufgaben der Sowjetmacht (1918), Berlin (DDR) 1974, S. 259
37. Lenin, W.I.: Thesen über die Hauptaufgaben des zweiten Kongresses der Kommunistischen Internationale (Juli 1920) in: Lenin Werke, Bd. 31, Berlin (DDR) 1978, S. 173-174
38. MAO- TSE- TUNG: Über die neue Demokratie nach 1940 in: Mao - Tse- Tung: Ausgewählte Schriften, Bd. 3, Berlin (DDR) 1998, S. 142
39. ebd. S. 129
40. ebd. S. 130-131, 136
41. ebd. S. 138
42. ebd. S. 140-145
43. ebd. S. 169-185
44. Castro, Fidel: Die Geschichte wird mich freisprechen, (Kuba 1953), Bellnhausen über Gladbach / Hessen 1965, S. 20-21  
- Mieres, Fernando: Kuba - Die Revolution ist Keine Insel, Berlin 1978, S. 60- 62
45. Schumpeter, Josepha: Kapitalismus, Sozialismus und Demokratie. 7. erweiterte Auflage, Basel 1993